

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١٠٤٥٢٣

دانشگاه پیام نور

دانشکده ادبیات علوم انسانی

گروه ادبیات

کارکردهای زبانی و هنری در هفت پیکر (بهرام نامه) نظامی

پایان نامه

برای دریافت درجه کارشناسی ارشد
در رشته زبان و ادبیات فارسی

مولف

عباس محبی

استاد راهنما

دکتر فاطمه کوپا

استاد مشاور

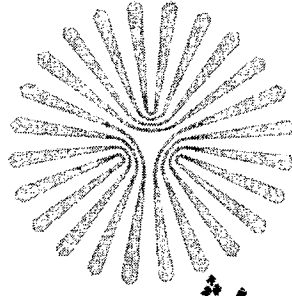
دکتر سید مهدی خیراندیش

آبان ماه ۱۳۸۶

۱۰۴۵۴۳

کتابخانه مرکزی
دانشگاه پیام نور
تهران

۱۳۸۷ / ۲ / ۱۱



دارالعلوم
ہاقدانیہ

تصویب نامہ

پایان نامہ تحت عنوان:

کارکردہای زبانی و هنری ہفت پیکر (بہرام نامہ) نظامی

نمبرہ: ۱۹/۵ درجہ: عالی

تاریخ دفاع: ۸۶/۰۸/۰۶

اعضای هیات داوران:

امضاء

نام و نام خانوادگی

استاد راہنما

استاد مشاور

استاد داور

نماینده گروہ

۱- خانم دکتر فاطمہ کوپا

۲- آقای دکتر سید مہدی خیر اندیش

۳- آقای دکتر علی پدram میرزایی

۴- خانم دکتر فاطمہ کوپا

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

صفحه	عنوان
دو	مقدمه
سه	شرح حال مختصری از نظامی
چهار	مختصری در مورد هفت پیکر
پنج	خلاصه ای از داستان بهرام گور
۱	فصل اول : کلیات
۲	۱-۱- هنر چیست ؟
۳	۱-۱-۱- وجوه مشترک آثار هنری
۳	۱-۱-۱-۱- تخیل
۴	۱-۱-۱-۲- احساس و عاطفه
۴	۱-۱-۱-۳- چند معنایی و منشور گونه‌گی
۴	۲-۱- نقد ادبی
۵	۱-۲-۱- انواع نقد (مکاتب نقادی)
۵	۱-۲-۱-۱- صورت‌گرایی ادبی
۶	۱-۲-۱-۲- ساختار‌گرایی ادبی
۷	۳-۱- آشنایی زدایی
۷	۴-۱- هنجارشکنی
۸	۱-۴-۱- گونه‌های هنجارشکنی
۸	۱-۴-۱-۱- آوایی
۸	۱-۴-۱-۲- واژگانی
۹	۱-۴-۱-۳- نحوی
۹	۱-۴-۱-۴- معنایی
۱۰	۱-۴-۱-۵- هنجارگریزی در آثار مدحی و تعلیمی
۱۱	فصل دوم: زبانی
	قسمت اول: سطح موسیقایی
	بخش اول: موسیقی بیرونی
۱۲	۱-۱-۲- موسیقی بیرونی
۱۲	۱-۱-۲-۱- وزن و شعر
۱۳	۱-۱-۲-۲- هماهنگی وزن و محتوا
۱۳	۱-۱-۲-۳- عوامل مؤثر در چگونگی وزن
۱۴	۱-۱-۲-۴- اوزان مثنوی
۱۴	۱-۱-۲-۲- وزن هفت پیکر

	بخش دوم: موسیقی کناری
۱۵	۱-۲-۲ موسیقی کناری
۱۶	۱-۱-۲-۲ قافیه
۱۶	۲-۱-۲-۲ نقش های قافیه در ساختار شعر
۱۶	۲-۲-۲ قافیه در هفت پیکر
۱۷	۳-۲-۲ ردیف
۱۷	۱-۳-۲-۲ کاربرد ردیف در مثنوی
۱۷	۴-۲-۲ ردیف در هفت پیکر
۱۹	بخش سوم : موسیقی درونی
۲۰	۱-۳-۲ موسیقی درونی (بدیع لفظی)
۲۰	۱-۱-۳-۲ جناس تام
۲۲	۲-۱-۳-۲ جناس ناقص افزایشی
۲۲	۳-۱-۳-۲ جناس ناقص اختلافی
۲۳	۴-۱-۳-۲ جناس ناقص حرکتی
۲۳	۵-۱-۳-۲ جناس اشتقاق
۲۳	۶-۱-۳-۲ جناس شبه اشتقاق
۲۳	۷-۱-۳-۲ موازنه
۲۴	۸-۱-۳-۲ ترصیح
۲۴	۹-۱-۳-۲ واج آرایی
۲۵	۱۰-۱-۳-۲ تکرار
۲۵	۱۱-۱-۳-۲ اعنات
۲۶	فصل دوم : زبانی
۲۷	قسمت دوم : سطح واژگانی
۲۷	۱-۲-۲ زبان
۲۸	۲-۲-۲ واژگان زبان
۲۹	۳-۲-۲ واژه های زبان در هفت پیکر
۳۰	۱-۳-۲-۲ واژه های کهن
۳۱	۲-۳-۲-۲ واژه های مهجور
۳۱	۳-۳-۲-۲ واژه های دخیل
۳۲	۴-۳-۲-۲ باستان گرایی فعلی
۳۶	۵-۳-۲-۲ ساخت واژه های جدید
	فصل دوم: زبانی
۴۰	قسمت سوم : سطح نحوی
۴۱	۱-۳-۲ هنجارشکنی نحوی
۴۳	۲-۳-۲ هنجار شکنی نحوی در هفت پیکر

۴۳	۱-۲-۳-۲- حذف فعل
۴۴	۲-۲-۳-۲- رقص یا جهش ضمیر
۴۵	۳-۲-۳-۲- کاربرد ضمائر شخصی به جای ضمائر اشاره
۴۵	۴-۲-۳-۲- رای فک اضافه
۴۶	۵-۲-۳-۲- رای حرف اضافه
۴۷	۶-۲-۳-۲- ترکیبات وصفی مقلوب
۴۷	۷-۲-۳-۲- تقدم معدود بر عدد
۴۷	۸-۲-۳-۲- تقدم صفت مبهم بر موصوف
۴۷	۹-۲-۳-۲- تقدم صفت اشاره بر موصوف
۴۷	۳-۳-۲- جابجایی ارکان جمله
۴۸	۱-۳-۳-۲- تقدیم اجزای جمله بر نهاد
۴۸	۲-۳-۳-۲- تقدیم فعل بر نهاد
۴۸	۳-۳-۳-۲- تقدیم فعل بر مفعول و متمم
۴۸	۴-۳-۳-۲- تأخیر مسندالیه بر فعل ربطی
۴۸	۵-۳-۳-۲- تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله
۴۸	۴-۳-۲- آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم
۴۸	۵-۳-۲- آوردن صفت های متعدد برای موصوف واحد
۵۰	فصل سوم : ادبی
۵۱	قسمت اول : هنجار گریزی معنایی
۵۱	۱-۱-۳- تشبیه
۵۱	۲-۱-۳- تشبیه در هفت پیکر
۵۲	۱-۲-۱-۳- تشبیه محسوس به محسوس
۵۲	۲-۲-۱-۳- تشبیه محسوس به غیر محسوس
۵۳	۳-۲-۱-۳- تشبیه غیر محسوس به محسوس
۵۳	۴-۲-۱-۳- تشبیه غیر محسوس به غیر محسوس
۵۳	۵-۲-۱-۳- تشبیه مفرد به مرکب
۵۴	۶-۲-۱-۳- تشبیه مرکب به مرکب
۵۴	۷-۲-۱-۳- تشبیه بلیغ
۵۴	۸-۲-۱-۳- تشبیه بلیغ اضافی
۵۵	۲-۱-۳- استعاره
۵۵	۱-۲-۱-۳- استعاره در هفت پیکر
۵۸	۲-۲-۱-۳- استعاره مصرحه
۵۹	۳-۲-۱-۳- استعاره مکنیه
۵۹	۱-۳-۲-۱-۳- تشخیص
۶۰	۴-۲-۱-۳- اضافه استعاری

۶۱	۳-۱-۳- تصاویر پارادوکسی
۶۲	۳-۱-۴- تلمیح
۶۲	۳-۱-۴-۱- اساطیر در هفت پیکر
۶۳	۳-۱-۴-۱-۱- اشارات قرآنی
۶۴	۳-۱-۴-۲- اشاره به حدیث
۶۴	۳-۱-۴-۳- تجلی داستان های پیامبران
۶۴	۳-۱-۴-۱-۳- تجلی داستان حضرت سلیمان(ع)
۶۵	۳-۱-۴-۲-۳- تجلی داستان حضرت یوسف(ع)
۶۶	۳-۱-۴-۳-۳- تجلی داستان حضرت خضر(ع)
۶۶	۳-۱-۴-۴-۳- تجلی داستان حضرت عیسی(ع)
۶۶	۳-۱-۴-۲- اشاره به شخصیت های تاریخی و حماسی
۶۶	۳-۱-۴-۲-۱- کیکاووس
۶۷	۳-۱-۴-۲-۲- فریدون و کیخسرو
۶۷	۳-۱-۴-۲-۳- جمشید و دارا
۶۷	۳-۱-۴-۲-۴- نوشیروان و بزرگمهر
۶۸	۳-۱-۴-۲-۵- ملکشاه و خواجه نظام
۶۸	۳-۱-۴-۲-۶- اسکندر و ارسطو
۶۸	۳-۱-۴-۲-۷- مانی
۶۸	۳-۱-۴-۲-۸- فردوسی و سلطان محمود غزنوی
۶۹	۳-۱-۴-۲-۹- رستم، سیاوش، ایرج، گیو و آرش
۶۹	۳-۱-۴-۳- اشاره به داستان ها و باورهای عامیانه
۷۰	۳-۱-۴-۴- اشاره به علوم و فنون
۷۰	۳-۱-۴-۴-۱- اصطلاحات نجوم
۷۰	۳-۱-۴-۴-۲- اصطلاحات عرفانی و فلسفی
۷۲	۳-۱-۵- تمثیل
۷۳	۳-۱-۵-۱- تمثیل در هفت پیکر
۷۴	۳-۱-۵-۲- برخی مشترکات مضمونی نظامی با سعدی
۷۵	۳-۱-۶- اسلوب معادله
۷۶	۳-۱-۶-۱- اسلوب معادله در هفت پیکر
۷۶	۳-۱-۷- مجاز مرسل
۷۶	۳-۱-۷-۱- مجاز در هفت پیکر
۷۶	۳-۱-۷-۱-۱- مجاز به علاقه ی آلیت
۷۷	۳-۱-۷-۱-۲- مجاز به علاقه ی کلیه
۷۷	۳-۱-۷-۱-۳- مجاز به علاقه ی محلیه
۷۷	۳-۱-۷-۱-۴- مجاز به علاقه ی جزئیه
۷۷	۳-۱-۷-۱-۵- مجاز به علاقه ی سببیه

۷۸	۳-۱-۸- کنایه
۷۸	۳-۱-۸-۱- کنایه در هفت پیکر
۸۰	قسمت دوم : صنایع معنوی
	۳-۲- صنایع معنوی
۸۰	۳-۲-۱- محور هم نشینی و محور جانشینی
۸۰	۳-۲-۲- صنایع معنوی در هفت پیکر
۸۱	۳-۲-۲-۱- مراعات نظیر
۸۱	۳-۲-۲-۲- لف ونشر
۸۱	۳-۲-۲-۳- لف ونشر مرتب
۸۲	۳-۲-۲-۳- لف ونشر مشوش
۸۲	۳-۲-۳- تضاد
۸۳	۳-۲-۴- اغراق
۸۳	۳-۲-۴-۱- اغراق در هفت پیکر
۸۴	۳-۲-۵- ایهام
۸۵	۳-۲-۵-۱- ایهام در هفت پیکر
۸۶	۳-۲-۶- ایهام تناسب
	فصل چهارم
۸۷	نتیجه گیری
۸۸	۴-۱- طرح برخی از نظریات نظامی در مورد هفت پیکر
۹۰	۴-۲- تحلیل نظریات مطرح شده ی
۹۲	۴-۳- چرا هفت پیکر یک اثر هنری است ؟
۹۸	۴-۴- ویژگی های هفت پیکر در حوزه های متفاوت
۱۰۸	منابع و مآخذ
۱۰۹	پیوستها
۱۲۲	چکیده لاتین

نام: عباس

نام خانوادگی: دانشجو: محبی

عنوان پایان نامه (رساله): کارکردهای زبانی و هنری در هفت پیکر نظامی گنجوی

استاد راهنما: دکتر فاطمه کوپا

استاد (اساتید) مشاور: دکتر سیدمهدی خیر اندیش

مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد رشته: زبان و ادبیات فارسی گرایش: زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه: پیام نور مرکز تهران دانشکده: ادبیات و علوم انسانی تاریخ فارغ التحصیلی:

تعداد صفحه:

کلید واژه ها: کارکرد - زبان - هنر - هفت پیکر - نظامی گنجوی

چکیده:

ابتدا شرح حال مختصری از نظامی و مختصری راجع به هفت پیکر و خلاصه ی داستان بهرام گور بیان شده است. سپس کلیاتی در زمینه ی هنر، نقد ادبی و هنجارشکنی آمده است.

هفت پیکر نظامی از دو جهت ۱- زبانی ۲- ادبی بررسی شده است. در بخش زبانی، ابیات هفت پیکر در سه سطح: آوایی، واژگانی و نحوی مورد بررسی قرار گرفته است. در سطح آوایی، ابتدا به موسیقی بیرونی (تعریف وزن، اوزان مثنوی و وزن هفت پیکر) پرداخته شده است. در این بخش ثابت شده است که وزن و محتوا در هفت پیکر هماهنگ است. در بخش موسیقی کناری، پس از بیان تعاریف قافیه و ردیف و لزوم آن در شعر و نقش های قافیه در ساختار شعر، ثابت شده است که نظامی تاجچه حد، از قافیه و ردیف برای القای مفهوم مدد می گیرد.

در بخش موسیقی درونی به بررسی انواع جناس، موازنه، ترصیح، واج آرایی و تکرار پرداخته شده است. در این بخش ثابت شده است که، آوردن کلمات متجانس و رعایت هم آوایی واژه ها یکی از ویژگی های بارز نظامی در هفت پیکر است. در بخش واژگانی به چگونگی استفاده شاعر از واژگان کهن، واژگان دخیل، واژه سازی و همچنین کاربرد افعال قدیمی پرداخته شده است. در این بخش ثابت شده است که نظامی تمایل ویژه ای به ساخت واژه (مشتق، مرکب و مشتق مرکب) دارد.

در بخش نحوی، انواع فراهنجاری نحوی از قبیل: حذف فعل، رقص یا جهش ضمیر، کاربرد ضمائر شخصی به جای ضمائر اشاره و... مورد بررسی قرار گرفته است.

در بخش ادبی، به چگونگی استفاده شاعر از آرایه های همچون تشبیه، استعاره و کنایه و همچنین از چگونگی استفاده ی نظامی از صنایع معنوی همچون؛ ایهام، ایهام تناسب، اغراق، لف و نشر، مراعات نظیر و تضاد سخن به میان آمده است. در این بخش ثابت شده است که پر کاربردترین آرایه در هفت پیکر استعاره است.

در نهایت در بخش نتیجه گیری سعی شده است با توجه به شواهد استخراج شده از هفت پیکر به نقد و ارزیابی اثر پرداخته شود و در همین بخش ثابت شده است که این اثر از نظر هنری چه درجه ای از ارزش و اعتبار را دارا است.

مقدمه

هراندازه شاعر از عادت‌ها و سنت‌های شعری فاصله ی بیشتری گرفته باشد، به هدف غایی خود که سرودن یک شعر ناب است نزدیکتر شده است. این امر به دلیل گریز انسان از روزمرگی و تکرار وعادت و تمایل ویژه او به ابداع و نوآوری است. شاعر راستین کسی است که با ادراک این موضوع و با اندیشیدن تمهیداتی ویژه در صدد آن است که این عادت‌ها را بشکند و طرحی نو بیفکند. اگر غیر از این باشد، چه بسیار شعرهایی که به قول نظامی عروضی پیش از خود شاعر مرده اند و اگر زنده اند نیمه جانی دارند و نفس‌های آخر خود را می کشند. خلاف آمد عادت تابع هیچ قاعده و معیار صد در صدی نیست. چه اگر این گونه بود باز همین هایی که امروز خلاف عادت است، فردا به شکل یک سنت در می آمد و باز همان تکرار ملال آور از سر گرفته می شد. شعر ناب، شعری است که گذر زمان از اهمیت و تازگی آن نمی کاهد. برعکس هرچه می گذرد تازه تر و تازه تر می شود. همچون چشمه ای که جاودانه می جوشد و تشنگان را سیراب می کند و دلزدگی و ملال ندارد.

آنچه مسلم است این است که رعایت تمهیدات ادبی که در کتابهای معانی و بیان و بدیع به آنها پرداخته شده است به تنهایی نمی تواند عامل شهرت و ماندگاری یک اثر ادبی شود؛ اگر این گونه بود، هر کسی می توانست با رعایت مو به موی آن موارد، آثاری بلند پایه همچون شاهنامه، مثنوی مولوی، غزلیات حافظ، رباعیات خیام و... خلق کند. یک نقاش ماهر با قطعه زغالی، تصویری زیبا می آفریند در حالی که یک فرد کم ذوق در زمینه ی نقاشی حتی اگر گرانبهارترین وسایل نقاشی را هم در اختیار داشته باشد، حاصل کار او جز یک کار متوسط یا ضعیف نیست. و اما در این پژوهش سعی بر آن بوده است که با کنکاش در هفت پیکر نظامی، هنجارشکنی های نظامی در زمینه های متفاوت از اثر استخراج شود و با ذکر نمونه هایی پیش روی خواننده قرار گیرد. این که نظامی تا چه حد توانسته است در زمینه هنجار گریزی موفق باشد و به عبارتی اثری ماندگار خلق کند یانه در مبحثی جداگانه به آن پرداخته می شود.

لازم به ذکر است که بیشترین تمرکز تحقیق بر روی خود اثر بوده است، به گونه ای که بیش از بیست بار هفت پیکر نظامی جهت استخراج موارد هنجار شکنی مورد کنکاش قرار گرفته است. روش کار بدین گونه بوده است که ابتدا به طرح برخی نظریه ها راجع به نقد ادبی پرداخته شده و پس از آن به شکلی گذرا، موارد هنجار شکنی آورده شده است. برای آنکه خواننده یک ذهنیت کلی از داستان داشته باشد، داستان خلاصه شده و در ابتدای نوشته جای گرفته است. در پایان کار نیز نتیجه ای نسبتاً مبسوط از کل کار مطرح شده است که در طرح آن سعی بر این بوده است که میزان موفقیت نظامی در خلق یک اثر ادبی بی نقص بازگو شود.

البته در تمام موارد سعی بر این بوده است که، کلیت اثر (هفت پیکر) به شکلی اصولی و با معیاری معین مورد نقد و بررسی قرار گیرد. و در این راه، به غیر از مواردی که به طرح آرا و نظرات منتقدین و نظریه پردازان ادبی پرداخته شده است، در سایر موارد ملاک و معیار، برای طرح یک موضوع مراجعه به خود اثر بوده است. در بین آثاری که به عنوان مرجع مورد استفاده قرار گرفته اند، آثار استاد فرزانه و محقق، دکتر شفیع کدکنی جایگاه ویژه ای دارد زیرا مطالعه این گونه آثار، به معنای خواندن چندین اثر است که پژوهشگر را از نظرات بسیاری از ادیبان و زبان شناسان آگاه می سازد و از مراجعه مجدد به این آثار بی نیاز می کند.

در پایان لازم است از راهنمایی های استاد فرزانه سرکار خانم دکتر کویا که با حوصله و دقت هر چه تمام تر اشتباهات این نوشته را گوشزد کردند سپاسگزاری نمایم. همچنین بر خود لازم می دانم زحمات بی دریغ استاد گرانقدر جناب آقای دکتر خیر اندیش را ارج بنهم.

شرح حال نظامی

نام وی الیاس و لقب یا تخلص وی نظامی است. نام پدرش یوسف و نام جدش ذکی و نام جدّ اعلایش مؤید بوده است. نام مادرش رئیسه و از قبیله ی کرد بوده است. نظامی سه همسر اختیار کرده و این هر سه پیش از رحلت وی دار فانی را وداع گفته اند. بیش از یک فرزند به نام محمد از او باقی نمانده است و این پسر هنگام سروده شدن هفت پیکر، هجده یا نوزده سال داشته و اندرزهای پدرانه ی بی نظیر نظامی همه راجع به اوست.

تقریباً تمام تذکره نویسان می نگارند که در گنجه متولد شده است. اما عراقی الاصل بودن وی مسلم است. به این دلیل که در همه جا عراق را ستایش می کند و همواره به دیدار عراق اظهار شوق کرده است. ولادت وی در یکی از سال های پانصدوسی تا پانصدوچهل اتفاق افتاده است.

شعرای هم روزگار وی، انوری، خاقانی، رشید و طواط و ظهیر فاریابی هستند. رحلتش بین پانصدو نودونه تا ششصد و دو است و آرامگاه وی در گنجه است.

نظامی مانند اغلب اساتید باستان از تمام علوم عقلی و نقلی بهره مند و در علوم ادبی و عربی کامل عیار و دروادی عرفان و سیرو سلوک، راهنمایی بزرگ و در اخلاق ستوده، پای بند و استوار بوده است.

از این استاد بزرگ، شش گنجینه در پنج بحر مثنوی، جهان رایادگار است. پیش از نظامی هیچ کس دارای این گونه سخن نبوده و بعد از نظامی نیز با آن که شاعران بسیاری از قبیل امیر خسرو و خواجو و جامی به تقلید و پیروی از او برخاسته و خمسه سرایی پیشه کرده اند، احدی از عهده ی تقلید بر نیامده است. [نظامی گنجوی، ۱۳۷۶، ص ۳۵]

مختصری راجع به هفت پیکر

هفت پیکر نظامی در بحر خفیف مسدس مخبون محذوف، و بر تعداد تقریبی پنج هزار و صد و سی بیت سروده شده است. در این بحر، پیش از نظامی، سنایی غزنوی، نامه ای به نام حدیقه پرداخته که تقریباً ده هزار بیت است و مخترع این بحر برای مثنوی هم اوست.

کتاب هفت پیکر از هر جهت آراسته و پیراسته و مشتمل بر هفت افسانه ی بکر و مقدمه و نتیجه های بی سابقه و گران بها و به عقیده ی بسیاری از دانشمندان سر آمد تمام دفاتر شش گانه ی نظامی است.

این نامه، به نام سلطان علا الدین کرپ ارسلان اقسنقری و در حدود پانصد و نود و سه هجری انجام یافته ولی سال آغاز آن معلوم نیست. سلطان علا الدین کرپ ارسلان از نژاد اقسنقر، غلام سلطان ملک شاه سلجوقی است که مطابق تواریخ، نه تن از فرزندان وی در موصل و شامات پادشاهی و حکمرانی کرده اند.

[نظامی گنجوی، ۱۳۷۶، ص ۳۸]

در هفت پیکر، تاریخ اتمام کتاب، این گونه بیان شده است:

گفتم این نامه را چو ناموران

از پس پانصد و نود و سه بران

[ه، پ/ ص ۳۶۶، ب ۱۲]

چار ساعت زروز رفته تمام

روز بر چارده زماه صیام

[ه، پ/ ص ۳۶۷، بیت ۱]

مثنوی بهرام نامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد به سال پانصد و نود و سه به نام کرپ ارسلان پادشاه مراغه ساخته شده و به وی تقدیم شده است. این منظومه راجع است به داستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دوره ی ساسانی بوده است. در این منظومه، نخست نظامی شرحی از سرگذشت بهرام را در کودکی و جوانی تا وصول به سلطنت و کارهای بنام او آورده و آن گاه به داستان او با هفت دختر از پادشاهان هفت اقلیم اشاره کرده است که برای هر یک گنبدی به رنگی خاص ساخته بود و هر روز از هفته، مهمان یکی از آنان بوده و قصه ای از هر یک شنیده است. این هفت داستان که نظامی از زبان هفت عروس حصار ی آورده، حکایات غریب دلچسبی است که هر یک منظومه ی خاصی شمرده می شود. بعد از این داستان ها، نظامی شرح پریشانی کار مُلک را بر اثر غفلت بهرام گور، و حمله ی مُلک چین به ایران و داستان ظلم های وزیر و انتباه بهرام و سرگذشت او را تا آنجا می آورد که در دنباله گور به غاری رفت و دیگر باز نگشت. [صفا، ۱۳۶۲، ص ۳۵۶]

خلاصه داستان بهرام گور

پیش از به دنیا آمدن بهرام، یزدگرد به مدت بیست سال صاحب چندین فرزند شد، اما هیچ کدام مدتی دراز نزیستند. ستاره شناسان و طالع بینان حکم کردند که بهرام را به دیار عرب ببرند و این چنین شد که پسر از پدر دور افتاد و به یمن رفت تا در آنجا پرورش یابد. یزدگرد کسی را فرستاد و از نعمان که پادشاه یمن بود، خواست که بهرام را در حمایت خویش بزرگ کند. نعمان، بهرام را از چشم خویش نیز گرامی تر می داشت. چهارسال گذشت نعمان به فرزند خود منذر گفت: "این سرزمین برای بهرام گرم است. او بدنی ظریف دارد. باید به دنبال سرزمینی بگردیم که هوایی لطیف داشته باشد و بهرام در چنین سرزمینی ببالد و گوهر فطرتش پاک بماند". منذر و نعمان دژی را می جستند که در مکان بلندی قرار داشته باشد و از گرمی و گزند به دور باشد. به همین علت در پی اوستادی بودند که بتواند چنین دژی را بسازد. به منذر خبر رسید که اوستادی در روم است که در کار خود، چاپک و چرب دست است و حاصل کار او را همه ی جهانیان دیده اند. او بناهایی در مصر و شام برآورده که هر یک در نوع خود کامل و بی نظیر بودند. سنمار را از روم فراخواندند. سنمار پنج سال در کار ساختن برج بود، پس برجی بسیار زیبا ساخت که همچون عروسان در شبانه روز به سه رنگ در می آمد: ازرق، سپید و زرد. نعمان، پادشاه یمن به سنمار داد و او را بسیار نواخت. سنمار که این نواخت را خوشایند می دانست، گفت: اگر پیش از این می دانستم که نعمان این گونه به من پادشاه می دهد، بنایی زیبا تر می ساختم. نعمان گفت: اگر زمانی بخواهم می توانی؟ گفت: آری بنایی را برایت خواهم ساخت که به صد رنگ در آید. این یک گنبد است، آن یکی هفت گنبد خواهد داشت. نعمان با خود گفت: اگر او را زنده بگذارم نام و شهرت مرا تابه خواهد ساخت. به همین خاطر فرمان داد تا او را از برج بیفکنند و سنمار از برجی که خود افراشته بود به زیر افکنده شد.

این برج که از این به بعد به آن **خورنق** می گفتند همچون باغی دلگشا بود که هر کس از هر جا برای دیدن آن می آمد، آن را تحسین می کرد. مخصوصاً که بهرام، باشکوه تمام در آن سکونت داشت. روزی بهرام همراه با نعمان بر بام خورنق نشسته بود و آن همه زیبایی را که با بهشت پهلو می زد، تماشا می کردند. نعمان گفت: هیچ چیز از این خوش تر نیست و باید در چنین جایی شاد بود. وزیر وی که فردی مسیحی بود گفت: شناخت خداوند از هر چه که در ولایت توست خوش تر است. اگر شناخت داشته باشی از این زیبایی های ظاهری دل برمی داری. این سخن در دل سخت نعمان کارگر شد. از سرگنج و مملکت برخاست و همچون شیر، روی به بیابان نهاد و مانند پری از دیده ها پنهان شد و دیگر هیچ کس او را ندید.

منذر پس از جستجوی زیاد نتوانست پدر را بیابد. چند روزی درسوگ او نشست و پس از آن به جای پدر بر تخت نشست. او عدل و داد را پیشه ی خود ساخت و مملکت را برقرار و آبادان ساخت. یزدگرد برای او از ایران خلعت پادشاهی فرستاد. منذر بهرام را مانند جان عزیز می داشت. او پسری هم سال بهرام داشت به نام نعمان که با بهرام از یک دایه شیرخورده بودند. آن دو همیشه باهم بودند و باهم می بالیدند و آموزش می دیدند. منذر نیز فردی کاردان بود که علوم زمانه خود را نیک می دانست و آنها را به بهرام نیز می آموخت.

بهرام علاوه بر آموختن علوم، در سلاح و سواری و تک و تاز نیز سرآمد دوران شد. یکی از ویژگی های بارز او، تیراندازی بسیار دقیقش بود که حتی ارزنی را از فاصله ی دور می زد. این مهارت او در تیراندازی زبان زد خاص و عام شد و به **نجم الیمانی** معروف شد.

بهرام که دیگر بسیار مشهور شده بود، پیوسته به شکار و باده نوشی می پرداخت. اوشیفته ی شکار گور بود و هرگاه پای در رکاب اسب بادپای خود می نهاد و به شکار می پرداخت، هیچ گوری نمی توانست از تیر او در امان بماند مگر آن که آن گور کمتر از چهارسال داشته باشد.

بهرام، خون آن گوری را که کمتر از چهارسال داشته باشد، بر خود حرام کرده بود و هرگاه یکی از آنها را زنده می گرفت، داغ خود را بر آن می نهاد و هر کس آن داغ را می دید، به گور آسیبی نمی رساند.

روزی در شکارگاه یمن هنگامی که همراه با منذر و نعمان به شکار مشغول بود، گرد و خاکی را از دور دید و به دنبال آن رفت. شیری را دید که پنجه در گردن گوری کشیده و بر پشت آن نشسته بود. بهرام تیر را در کمان نهاد و شیر و گور را بر زمین

دوخت. وقتی که اطرافیان ضرب شست او را دیدند تحسینش کردند و از این زمان او را "بهرام گور" نامیدند. منذر نیز به کارفرمایان گفت که نقاشان را فراخوانند و تصویر بهرام را در حالی که گور و شیر را به هم بردوخته بود بر خورق نگاشتند. روزی بهرام درحالی که سرش از باده گرم بود، به صحرا رفت و به شکار پرداخت. گورهای زیادی را شکار کرد. در این زمان مادیان گوری بسیار زیبا با دیدن بهرام شروع به دویدن کرد. بهرام نیز در پی گور تاخت. گور می دوید و بهرام نیز از پی او می تاخت. گور به غاری رسید که تا آن زمان پای هیچ انسانی به آنجا نرسیده بود؛ وقتی بهرام به در غار رسید و می خواست گور را شکار کند، ازدهایی را دید که آماده حمله بود. بهرام با دیدن ازدها، یقین حاصل کرد که گور بی جهت او را به اینجا نکشاده است. تیر دوشاخی را در کمان نهاد و به سوی ازدها رها کرد. تیر بردو چشم ازدها نشست. بهرام به ازدها نزدیک شد و با ناچرخ خود، کام و گلولی ازدها را درید. وقتی ازدها همچون ستونی بر زمین افتاد شکم او را درید و بیچه گور را در آن یافت. بهرام پس از شکر گزاری به درگاه ایزد، براسب خویش سوار شد تا دوباره در پی شکار برود. مادیان گور وقتی بی قراری بهرام را دید وارد غار شد و بهرام نیز از پی او وارد غار شد و گنجی را دید که تا به حال هیچ کس آن را ندیده بود. بهرام دستور داد تا گنج را از غار بیرون آورند. وقتی که به قصر بازگشت، ده شتروار از آن گنج را برای شاه فرستاد و ده تایی دیگر را به منذر و پسرش داد. منذر نیز فرمان داد تا نقاشان تصویر بهرام و ازدها را در خورق نگاشتند.

روزی بهرام از راه دشت به خورق آمد تا تفریح کند؛ در ضمن گشتن، متوجه حجره ای شد که در آن بسته بود و تابه آن موقع هیچ کس حتی خاصگان و خزینه داران به آنجا وارد نشده بودند. کلید خانه را خواست و در را باز کرد و وارد شد. خانه ای دید بسیار زیبا. بر روی دیوار آن تصویر هفت پیکر که هر یک از کشوری بودند نگاشته شده بود. در میان این هفت تصویر، تصویر پیکری زیبا نگاشته شده بود. آن هفت پیکر پوست بودند و این پیکر، مغز همه ی آنها بود. همه ی آن هفت پیکر، به این تصویر خیره شده بودند و نویسنده بر بالای سر این تصویر، نام بهرام را نوشته بود. گویی می خواست بگوید که حکم سرنوشت این است که بهرام هفت شهزاده را از هفت اقلیم از آن خود کند. بهرام از این تصاویر در شگفت ماند و مهر آن دختران زیباروی در دل او جای گرفت. شاه امیدوارانه خانه را قفل کرد و کلید را به خازن سپرد و سفارش کرد که مبادا کسی به این خانه نزدیک شود و اگر چنین شد، خون او به گردن خودش است.

از آن طرف وقتی یزدگرد با خبر شد که بهرام سرپنجه وقوی شده است مرگ خود را در زندگانی بهرام دید و به همین علت سعی کرد که او را از خود دور نگه دارد. بهرام روز و شب به شکار و باده نوشی می پرداخت، تا اینکه یزدگرد به سرای دیگر شتافت. مردم و سپاهیان گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند که دیگر کسی را از نژاد یزدگرد پادشاه نکنند زیرا او ازدها بود و یقیناً فرزند او نیز مار خواهد بود. به همین علت بهرام را از مرگ پدر آگاه نکردند تا مبادا این بیابانی عرب پرورد که نمی تواند بر عجم پادشاهی کند به پادشاهی برسد و دست اعراب را باز بگذارد و پارسی زادگان رنج ببینند. ایرانیان پیری را از میان خود گزین کردند و تاج بر سر او نهادند. وقتی بهرام از این موضوع آگاه شد ابتدا سوگ پدر را به جای آورد و بعد عزم آن کرد که با مخالفان بجنگد اما از این کار منصرف شد و با خود گفت بهتر آن است که خردمندانه کار را به انجام برسانم. درست است که ایرانیان خطا کردند، اما من همچون آنان عمل نمی کنم و با خرد ورزی آنها را قانع می کنم.

لشکریان بسیاری به بهرام روی آوردند و آماده نبرد با ایرانیان شدند؛ وقتی موبدان و نامداران سپاه ایران مطلع شدند، گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند نامه ای به بهرام بنویسند. همین کار را کردند. محتوای نامه این بود که پادشاه ایران از بهرام می خواست از تاج و تخت چشم بپوشد زیرا با وجود آنکه وی هم ملک زاده است و هم ملک فر، اما ایرانیان از من خواسته اند که من پادشاهشان باشم و من انگبین پادشاهی را که سخت زهرآلود است پذیرفته ام. تو همان به که به باده خواری و شکار پردازی و محنت پادشاه شدن را رها کنی. اگر چه تو وارث مملکت هستی، به خاطر جنایت پدرت هیچ کس تو را به شاهی نمی خواهد. تو بازگرد و من قول می دهم که تو را بی نیاز کنم و اما پس از مرگ من، ولایت و پادشاهی از آن توست.

وقتی بهرام نامه را خواند، بسیار خشمگین شد اما خشم خود را فرو خورد و در حال خشم تصمیم نگرفت. بعد از مدتی اندیشیدن، در نامه ای پاسخ داد که من با پدرم متفاوت هستم؛ همچنان که لعل از سنگ پدید می آید و صبح روشن از شب تیره، گناهان پدرم هیچ ربطی به من ندارد. من از گناهان پدرم عذر می خواهم و قول می دهم که عدل را در کشور برقرار

کنم، اما منی که سزاوار تاج و تخت هستم اکنون در کشوری بیگانه زندگی می‌کنم. بیگانگان نان ده من هستند درحالی که خویشان و هم‌کیشان و هم‌وطنان من به من توجهی ندارند. من شاه هستم و شایسته شاهی. من راهی دیگر راپیشنهاد می‌کنم و آن، این است که تاج را درمیان دو شیر قرار دهیم هرکس تاج را از میان دو شیر برآید پادشاهی از آن اوست. وقتی ایرانیان آن نامه‌ی نغز را خواندند، مهر بهرام در دلشان نشست. آنها نامه را به پادشاه رساندند و از او خواستند که به خواسته‌ی بهرام تن دردهد. پادشاه گفت تاج و تختی را که به خاطر آن جان خود را از دست بدهم، نمی‌خواهم. نامداران گفتند که با فرمان ما به پادشاهی رسیدی با اجازه‌ی ما نیز باید از تخت به زیر آیی.

بامدادی که صبح زرین تاج، کرسی زرین خود را نهاد، دو شیر خشمگین را رها کردند و تاج را درمیان آن دو قرار دادند. بهرام که در عمر بیست و دو ساله‌ی خود، سرشیران زیادی را از تن جدا کرده بود، بایک یورش تاج را از میان دو شیر ربود. هنگامی که شیران به او حمله کردند، هر دو آنها را کشت و به زیر پای افکند. به این ترتیب بهرام خطبه‌ی عدل را خواند و رسماً به پادشاهی ایران رسید. در زمان پادشاهی بهرام، آبادانی و رونق به کشور روی آورد و دست ستمگران کوتاه شد. بهرام گرگ را با میش آشتی داد و بذل و بخشش فراوان نمود. به مال دنیا تکیه نکرد و عمر را به عیش و شادی گذراند.

از آنجایی که مردم قدر این فراخی نعمت را ندانستند، دچار خشکسالی شدند و دور اندیشی بهرام بود که در انبارها را گشود و دانه‌ها را روانه شهرها کرد. به این ترتیب مدت چهار سال روزی خلق را از انبارها پرداخت. هیچ کس از این خشکسالی آسیبی ندید به جز یک نفر، وقتی بهرام از این موضوع آگاه شد، بسیار ناراحت شد و از خداوند خواست که او را ببخشد. خداوند به خاطر تضرع بهرام، چهار سال مرگ را از سرزمین او دور کرد. این بی‌مرگی باعث زیاد شدن جمعیت شد و البته به فراخور آن نعمت نیز فراوان شد.

بهرام وزیری داشت نرسی نام. وی سه فرزند داشت که هر سه در رده‌های بالای حکومتی خدمت می‌کردند. با وجود آن که شاه بر آنها نظارتی نداشت، آنها نسبت به وی وفادار بودند. شاه پیوسته به باده نوشی مشغول بود. خبری میان مردم پخش شد مبنی بر این که شاه دین رابه دنیا داده و تیغ رابه جام، پیوسته شراب می‌نوشد و زندگی بی‌هوده‌ای دارد. هرکس به طمع دست یابی به مملکت این موقعیت را غنیمت شمرد. خاقان چین نیز به این طمع با سیصد هزار سوار از جیحون گذشت و در خراسان قیامتی به پا کرد.

وقتی بهرام از این خبر آگاه شد، بی‌برد که نمی‌تواند به سپاهیان خود اعتماد کند، زیرا باهم یکدل نبودند و هم آنها بودند که خاقان را برای حمله به او ترغیب کرده بودند. بنابراین از ایرانیان طمع برداشت و مملکت را به ناپیان گذاشت و مدتی پنهان شد. این خبر در همه جا پخش شد که بهرام چون خود را هم‌آورد خاقان نمی‌دانسته، گریخته است. وقتی این خبر به خاقان رسید، دست از شمشیر کشید و فارغ البال به باده خواری و بزم نشست. بهرام قاصدانی داشت که هر روز برای او از خاقان خبر می‌آوردند. بهرام هنگامی که مطمئن شد که خاقان کاملاً خام شده است و سرش به باده گرم است، با سیصد سوار آزموده که تنها سرمایه‌ی او بود، به خاقان شبیخون زد. در یک نبرد سخت او را شکست داد و وادار به گریز کرد.

بهرام پس از پیروزی بر خاقان، روزی همه‌ی بزرگان را جمع کرد و در یک سخنرانی تند، همه‌ی آنها را که فقط رفیق روزهای شادی و صلح بودند، نکوهش کرد. به آنها گفت: "اگرچه من به بزم و عیش می‌پردازم، اما هیچ‌گاه از کار مملکت غافل نبوده‌ام". همه‌ی حاضران تسلیم گفته‌های او شدند و دلاوری و خردمندی او را ستودند.

شاه بعد از این با فراغ خاطر به نشاط و شادی نشست و خستگی جنگ را از تن به در کرد. در همین زمان بود که تصویر هفت دختر در خاطر او زنده شد و عزم او را جزم کرد که به خواستگاری آنها برود و هر طور شده آنها را به نکاح خود درآورد. هفت دختر را از هفت اقلیم فراهم آورد و داد عیش و جوانی را از جهان گرفت.

در یک شب سرد زمستانی که سرما بیداد می‌کرد و هنگام خانه نشینی بود نه رفتن به باغ و بوستان، تابخانه‌ی شاه، از بسیاری بوی‌ها و میوه‌ها و آتش خوشی که در آن برپا بود، گویی چهار فصل را در خود جای داده بود. در این مجلس که آتش، نوعروس آن بود، همه به شادی و نشاط مشغول بودند. شاه نیز بسیار شادمان بود و هیچ غمی نداشت جز این که مبادا چشم زخمی به آنها برسد و این شادی را از آنها بگیرد.

درهمین زمان فردی به نام "شیده" که شاگرد "سنمار" بوده و مهندس قابلی بود در ساخت خورنق به استاد خود کمک کرده بود، پیشنهاد ساخت هفت گنبد را به بهرام داد. هفت گنبد به هفت رنگ که در هر یک، عروسی از عروسان زندگی می کرد و شاه در هفت روز هفته هر روز لباسی به رنگی می پوشید و در یکی از گنبدها می رفت و با عروس خود می نشست و می خفت.

در جواب شیده :

خانه زرین، در آهین کردم

شاه گفتا گرفتم این کردم

[ه، پ / ص ۱۴۳، بیت ۵]

این همه رنجهها چه باید برد

عاقبت چون همی بیاید مرد

[ه، پ / ص ۱۴۳، بیت ۶]

اما بعدها این وسوسه او را واداشت که اجازه ساخت هفت گنبد را به شیده بدهد. شیده هفت گنبد را چنان ساخت که هیچ کس آن را از بهشت تمیز نمی داد. هر یک از هفت گنبد به رنگی بود: سیاه، زرد، سپید، صندلی، سرخ، پیروزه و سبز.

شاه هر روز از هفته را در یکی از این گنبدها به سر می برد، در حالی که جامه ای هم رنگ آن گنبد می پوشید. عروس گنبد نیز در نزد شاه می نشست و برای او افسانه ای مهر انگیز می گفت. روز شنبه در گنبد سیاه و افسانه گویی دختر پادشاه اقلیم اول و به همین ترتیب تا هفتمین گنبد.

در بامداد یک روز بهاری که طبیعت از زیبایی همچون بهشت شده بود، بهرام مجلسی شاهانه فراهم ساخت و از هفت گنبد بیرون آمد و در خیمه ی شش طاقی خود نشست. در این زمان پیکی رسید و خبر لشکرکشی دوباره خاقان را به او داد. شاه در پی آن برآمد که این فتنه را باز نشاند. از آنجا که تنها راه پیروزی بر دشمن را، گنج و سپاه می دانست؛ وقتی به خزانه نگاه کرد، آن را خالی یافت. و تعداد سپاهیان نیز به پنج نفر نمی رسید. همچون شیری بی دندان عاجز می نمود. در این زمان، شاه وزیری داشت به نام راست روشن که نه راست بود و نه روشن. مسبب همه ی خرابیها او بود اما شاه از این موضوع بی خبر بود؛ وزیر در شاه می دمید که برای حکومت بر مردم باید آنها را گرسنه نگه داشت و اگر آنها را سیر کنی و در رفاه باشی، نسبت به شاه دلیر می شوند. شاه که حدس می زد خرابی از کجا باشد، جاسوسانی را گماشت تا علت را بیابند. اما هیچ کس جرأت حرف زدن نداشت.

یک روز بهرام، دلتنگ از تنگی کار، یک تنه سوار بر اسب و عازم شکار شد؛ پس از شکار، قصد بازگشت به خانه را داشت که احساس تشنگی و گرسنگی کرد. از دور دودی را دید. به سمت آن رفت. چوپانی را دید که گوسفندان زیادی داشت. در همان جا سگی را دید که به درختی آویزان شده بود. چوپان او را پذیرا شد؛ برای او آب و غذا آورد. بهرام پس از خوردن آب گفت: تا علت بسته شدن آن سگ را نگوئی دست به غذا نمی برم. چوپان به او گفت: زمانی این سگ نگهبان گله ی من بود. بعد از مدتی دانستم که از شمار گوسفندان هر روز کم و کمتر می شود. نمی دانستم این کاستی از کجاست. در حالی که خود، صاحب گله بودم، به آنجا رسیدم که چوپانی گله های مردم را می کردم. یک روز به طور اتفاقی متوجه شدم که گرگی آمد و بعد از خوش ویش با سگ، یکی از گوسفندهای چاق مرا با خود برد و خورد. آنجا بود که دانستم کاستی گوسفندانم از کجاست. از آن به بعد سگ را آنچنان شکنجه کردم تا دیگر هیچ بنده به صاحب خود خیانت نکند.

شاه از این واقعه درس گرفت و وقتی به شهر بازگشت، دستور داد تا مهربانان آمدند و وصف کشیدند. وزیر را هم فراخواند. با نگاهی از سر خشم به وزیر گفت: تو باعث خرابی مملکت و از بین رفتن آبرو و اعتبار من شده ای. به نگهبان دستور داد که او را به زندان ببرند. منادی نیز در شهر ندا در داد که هر کس از وزیر ستمی دیده است، بیاید و بازگو کند.

^۱ - در این نوشته حروف «ه، پ»، مختصر شده ی هفت پیکر است. «ص» و «ب» نیز، به ترتیب مختصر شده ی صفحه و بیت است.

ضمناً تمامی ارجاعات هفت پیکر بر اساس این نسخه است: نظامی گنجوی، ۱۳۶۳، هفت پیکر، تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ دوم، انتشارات علمی

شاه بعد از آن که از نابکاری وزیر اطمینان یافت ، داری برپا کرد و او را به دار آویخت. خاقان بعد از شنیدن این خبر بازگشت و در نامه ای از بهرام عذر خواهی کرد و گفت وزیر از او خواسته بود که به ایران لشکر بکشد و شاه را که غافل است از تخت به زیر بکشد.

افسانه های عبرت آموزی که بانوان هفت گنبد برای بهرام تعریف کردند ، باعث شد که بهرام به بی اعتباری این جهان خاکی پی ببرد و آن را ترک گوید و به دنبال آن به سوی گنبدی میل کرد که گرد فنا و نیستی بر دامن آن نمی نشیند. هفت گنبد را به هفت موبد داد ، به این معنا که آنها را تبدیل به آتشکده کرد.

بهرام در این زمان که سن او به شصت می رسید از سر صدق ، خدای پرست شد و دست از خویشتن پرستی برداشت^۱. روزی همراه با ویژگیان به شکار رفت . در شکارگاه هر کسی به دنبال گوری رفت . اونیز در پی گور تنهایی خود به تاختن پرداخت^۲. عاقبت گوری از کناره دشت در آمدواز کنار بهرام گذشت. شاه دانست که آن گور فرشته پناه او را به سوی مینو فرا می خواند. در پی آن گور رفت. در حالی که یکی دو نگهبان، با او بودند. به دنبال گور وارد غاری شد. غاری ژرف که همچون چاهی بود. او هم آغوش تنهایی خود شد. نگهبانان هر چه منتظر شدند شاه نیامد. هر چه بیشتر جستند، کمتر یافتند ، از شاه هیچ خبری نبود. ناگاه ندایی به گوش آنها رسید که شاه در غار است . باز گردید که شاه با شما کار دارد. بازگشتند اما کسی را نیافتند. مادر شاه را خبر کردند. او سوخته جگرو پسرگم کرده آمد. دستور داد همه جا را بکنند. تا چهل روز خاک می کنند. زمین از کندن آنها به آب رسید اما به شاه نرسید. تلاش آنها بی نتیجه و بیهوده بود. جسم خاکی شاه به خاک رفته بود و روح او به افلاک پیوسته بود.

هاتفی این ندا را به گوش مادر رساند که : چه تلاش می کنی ؟ پسر تو امانتی بود که به صاحب اصلی او بازگردانده شد . مادر با شنیدن این آواز جستجو را رها کرد. به شهر بازگشت و تاج و تخت را به وارثان سپرد. بدین ترتیب بهرام که همه عمر گور می گرفت ، خود نیز طعمه ی گور شد^۳.

یاسمن بر سر بنفشه دمید
داشت از خویشتن پرستی دست

هریکی گور و آهو افکندند
او طلبکار گور تنهایی

آخر از پامال گور نرست

۱- سروین چون به شصت سال رسید

از سر صدق شد خدای پرست

[ه،پ/ص ۳۴۹، ابیات ۱۰ و ۱۱]

۲- لشکر از هر سوئی پراکندند

میل هر یک به گور صحرائی

[ه،پ/ص ۳۵۰، ابیات ۳ و ۴]

۳- گرچه پای هزار گور شکست

[ه،پ/ص ۳۵۴، ب ۲]

فصل اول :

کلیات

۱-۱- هنر چیست؟

در طول تاریخ اندیشه‌ی بشری، دانشمندان بسیاری، سعی کرده‌اند به این پرسش، پاسخی جامع و قانع‌کننده بدهند. یکی از این دانشمندان، بندتو کروچه، مورخ، مرد سیاسی و سخن‌شناس ایتالیایی (تولد ۱۸۶۶، وفات ۱۹۵۲) است. وی در پاسخ به این سؤال می‌نویسد:

هنر عبارت از دید^۱ یا شهود^۲ است. و در توضیح این مطلب، اضافه می‌کند که: هنرمند تصویر یا شیخی می‌سازد و نظر مخاطب را متوجه نقطه‌ای می‌کند که به وی نشان داده است و مخاطب از روزنه‌ای که هنرمند، باز کرده است نگاه می‌کند و همان تصویر را در ذهن خود به وجود می‌آورد. اصطلاحات: شهود، دید، تماشا، تخیل، وهم، تصور اشکال و تجسم، الفاظی هستند که طی گفتگو در باره‌ی هنر به کار می‌روند و ذهن ما را به سوی مفهوم واحد و یا دایره‌ی مفاهیمی واحد سوق می‌دهند که این خود، نشانه‌ی یک اتفاق نظر است.

وی در ادامه می‌نویسد که برای درک بهتر این تعریف که «هنر عبارت از شهود است» لازم است برخی خصوصیات را از هنر نفی و آن (هنر) را از موارد مشابه تفکیک کنیم.

۱- اولین مورد این است که هنر، طبیعیات نیست، یعنی؛ مثلاً نمی‌توان گفت که هنر عبارت از رنگ‌ها یا تناسب بین رنگ‌ها یا معینی است و یا عبارت از اشکال مخصوص، یا اصوات یا تناسب بین اصوات مشخصی است. ریشه‌ی این اشتباه، یعنی مربوط نمودن هنر به طبیعیات، حتی در افکار عمومی نیز یافت می‌شود. (همان گونه که کودکان حباب صابون را با دست می‌گیرند و یا آرزو می‌کنند که قوس قزح را به چنگ آورند) ذهن انسان نیز که عاشق زیبایی‌ها است، طبعاً مایل است که منشأ زیبایی را در طبیعت خارجی پیدا کند.

وی در ادامه می‌نویسد: اگر کسی بپرسد: چرا هنر نمی‌تواند طبیعیات باشد، پاسخ این است که، پدیده‌های طبیعی وجود حقیقی ندارند، حال آن که هنر، یعنی آن چیزی که بسیاری از مردم، همه‌ی زندگی خود را وقف آن می‌کنند و از آن لذت آسمانی می‌برند، به تمام معنی، حقیقت دارد. همه‌ی فلاسفه (به استثنای مادیون قشری و آنهایی که در پیج و خم تناقضات فاحش فلسفه‌ی اصالت ماده گرفتار شده‌اند) حقیقی نبودن عالم طبیعی را به شکلی انکار ناپذیر، به ثبوت رسانده‌اند. حتی علمای فیزیک هم درجایی که خواسته‌اند علم خود را با کلیات فلسفی تلفیق کنند، خود به این حقیقت تسلیم شده‌اند. باری طبیعیات اصالت حقیقی ندارند، بلکه ترکیباتی هستند که عقل ما آنها را به خاطر هدف‌های علم می‌سازند.

در اینجا ممکن این سؤال به ذهن برسد که: آیا هنر را می‌توان به وسیله‌ی همان ترکیبات طبیعی ساخت یا نه؟ جواب این است که: البته ممکن است. در واقع هر بار که ما از معنی یک شعر غافل شویم و از لذت آن چشم‌پوشیم و مثلاً در صدد شمردن کلمات آن و تقسیم کلمات به هجا و حرف برآییم، به همان کار دست زده ایم. البته این کار برای حروفچین‌هایی که مأمور صفحه‌بندی و چاپ شعرند بسیار سودمند است، اما برای کسی که مخاطب یک اثر هنری است، کاملاً بی‌فایده است. هنگامی که ما در مقام تحقیق ماهیت و تأثیر هنر باشیم، هیچ استفاده‌ای از ترکیب طبیعی هنر نخواهیم کرد.

۲- نفی دوم این است که اگر هنر معادل واژه‌ی تئوری^۳، یعنی مشاهده و تماشا باشد، دیگر، خاصیت هنر، سودمند بودن نیست. زیرا نتیجه‌ای که از یک شیء سودمند حاصل می‌شود، جلب لذت و دور کردن رنج است، در حالی که هنر، ذاتاً هیچ ارتباطی با مفید بودن یا خوشی و رنج ندارد. به تعبیر دیگر هر چیزی که به انسان لذت بدهد، هنر نیست. برای مثال نوشیدن آب برای رفع تشنگی یا گردش در هوای آزاد برای کمک به جریان خون و...، هیچ یک ارزش هنری ندارند. بنا بر این هر چیزی لذت بخشی هنر نیست، بلکه نوع خاصی از لذایذ را می‌توان هنر نامید. این که هنر عبارت از چیزی است که لذت می‌آورد، عنوان خاصی دارد و آن، زیبایی‌شناسی مبتنی بر اصالت لذت^۴ است، که در طول تاریخ اوج و فرودهایی داشته است. برای مثال زمانی گفته‌اند: هنر عبارت از لذایذی است که به وسیله‌ی حواس شریف تر، درک می‌شود و گاهی نیز گفته‌اند: هنر لذتی است که از احساس نیرومندی پیدا می‌شود.

۳- این تعریف که: هنر عبارت از شهود است، متضمن نفی سومی نیز است. به این معنی که هنر یک عمل اخلاقی نیست. اخلاق، عملی است که هر چند با سودمندی و لذت و رنج ملازمه دارد، ولی عین چیز سودمند یا لذت بخش نیست. بلکه در دایره‌ی معنوی بالاتری دور می‌زند. حال آن که شهود، یک کار نظری است و نقطه‌ی مقابل کار عملی است. اصولاً تضاد

^۱. vision

2. Intuition

4. esthetique hedonistique

^۳ - کلمه‌ی تئوری در زبان یونانی به معنی نظاره و تماشا است.

اخلاقی درمورد هنر، به هیچ وجه امکان پذیر نیست. ممکن است یک تصویر هنری، عملی را نمایان کند که از نظر اخلاقی قابل ستایش یا سزاوار سرزنش باشد، اما خود آن تصویر، اخلاقاً نه قابل ستایش است و نه سزاوار سرزنش. هرچند هنر یک عمل اخلاقی نیست، اما مقام هنرمند به عنوان یک انسان، نه آن سوی حدود اخلاقی است و نه این سو. بلکه تحت سلطه ی اصول اخلاقی است و نمی تواند از زیر بار وظایف اخلاقی یک انسان شانه خالی کند. بر او واجب است که هنرمندی را، کازی شریف بداند و مانند یک وظیفه ی مقدس به آن عمل کند.

۴- تعریف شهودی هنر متضمن نفی دیگری است و آن، این است که هنر نوعی ادراک به وسیله ی مفاهیم نیست. ادراک به وسیله ی مفاهیم، که ساده ترین شکل آن، ادراک فلسفی است، همواره حقیقت جوئی است. یعنی هدف پیروان این نوع ادراک، پایدار نمودن حقیقت است. اما معنی درک شهودی، دقیقاً، فرق نگذاشتن بین حقیقت و خلاف حقیقت است؛ اصیل دانستن تصور است؛ تصدیق این نکته است که جای تصور، جز در عالم معنویات صرف نیست. درواقع، کسی که هنگام روبرو شدن بایک اثر هنری، سؤال کند که آن چه هنرمند بیان کرده است از نظر ماوراءالطبیعه یا تاریخ، حقیقت دارد یا نه، سؤالی بی معنی و نادرست مطرح کرده است، زیرا این عمل، به آن می ماند که کسی بخواهد تصورات و خیالات را در یک دادگاه اخلاقی محاکمه کند. علت نادرست و بی معنی بودن این سؤال آن است که، تمیز میان راست و دروغ، مربوط به بیان حقیقت است. وجه مشخصه ی هنر، خیالی بودن آن است و به محض این که این صورت خیالی، جای خود را به تفکر و قضاوت بدهد، هنر از هم فرو می ریزد و می میرد. رابطه ی شعر و طبقه بندی واز آن بدتر، شعر و ریاضیات، مانند رابطه ی آب و آتش است. طرز تفکر ریاضی و علمی آشکارترین دشمنان طرز تفکر شاعرانه هستند و دوره هایی که علوم طبیعی و ریاضیات، در آن غلبه داشته اند (مانند قرن هیجدهم که دوره ی اوج معقولات بود) از لحاظ شعر، عقیم ترین زمان ها بوده اند. به هر حال صفت مشخصه ی هنر، دور بودن آن از عالم منطقی است.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که، یک تصور صرف که فاقد ارزش تاریخی، فلسفی، دینی و علمی است و حتی ارزش اخلاقی و لذت طلبی را هم ندارد، چه نقشی در زندگی بشر ایفا می کند؟ درحقیقت، شهود، نتیجه ی یک تصور است نه مجموعه ی نامربوطی از تصورات که به وسیله ی یادآوری تصورات کهنه به دست می آید. باید بین شهود و خیال بافی، تفاوت قایل شد. یک اثر هنری باید ساده و هماهنگ باشد و در عین کثرت و وحدت داشته باشد.

آن چه که به شهود، خاصیت وحدت می بخشد، عاطفه است. شهود از آن جهت شهود است که عاطفه ای را مجسم می کند. آن چیزی که به هنر، لطافت آسمانی رمز و نشانه می بخشد، صورت ذهنی نیست، بلکه عاطفه است. هنر اشتیاقی است که در دایره ی یک تجسم محصور گردیده است. در هنر نه اشتیاق، بدون تجسم می تواند وجود داشته باشد و نه تجسم، بدون اشتیاق. چیزی که در آثار هنری حقیقی، حس تحسین ما را را بر می انگیزد، صورت خیالی کاملی است که حالت روحی به خود گرفته است. و آن ها را، یک پارچگی، سرزندگی، استواری و تمامیت اثر می نامیم. چیزی که در آثار هنری کاذب یا ناقص موجب آکراه می شود، این است که با تصادم چندین حالت روحی روبرو می شویم که هماهنگی نیافته است، بلکه گویی طبقه طبقه روی هم قرار گرفته اند یا به هم درآمیخته اند یا با روشی ناهنجار ظاهر شده اند. [کروچه، ۱۳۵۸، صص ۴۴-۷۰]

۱-۱-۱ وجوه مشترک آثار هنری

آثار هنری وجوه مشترکی دارند که آنها را به طرز خاصی ارزشمند می سازند. آن وجوه مشترکی که در همه ی این آثار وجود دارد، عبارتند از: تخیل، احساس و عاطفه و چندمعنایی بودن و منشورگونگی.

۱-۱-۱-۱ تخیل

نخستین وجه اشتراک این پدیده های هنری آن است که عنصر اساسی و اصلی تشکیل دهنده ی همه ی آنها تخیل است. برخی محققان، هنر را تقلید از طبیعت دانسته اند و می گویند: هنرمند آینه ای را در برابر طبیعت می گیرد و وهمی از واقعیت، نسخه ای از یک نسخه و کالایی در سطح نازل به وجود می آورد. اینان هرچند به عنصر دقیقی اشاره کرده اند، با این همه از یک نکته غفلت ورزیده اند که هنرها حتی در نازل ترین سطح آن، عین واقعیت بیرونی نیستند و هنرمند، بی شک از تخیل خود رنگی بر آن ها زده است. این نکته زمانی بیشتر آشکار می شود که مامصداق های هنری آن را در نظر بگیریم که هنرمندان در این گونه آثار، حالات عاطفی و وجدانی و احساسی انسان همچون: خشم، اضطراب، عشق و... را به نمایش گذاشته اند؛ برای مثال در ابیات:

دانی که چرا همی کند نوحه گری
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

هنگام سپیده دم خروس سحری
یعنی که نمودند در آینه ی صبح

[خیام، ۱۳۶۳، صص ۲۳۷]